«بسم الله الرحمن الرحیم»

 ویؤید ذلک ما یوجد فى الحواشى الشریفیه: و هو إنّ مفهوم الشئ لایقبر فى مفهوم الناطق مثلًا و إلا کلان العرض العام داخلًا فى الفصل

## اشاره اى به بحث قبلى راجع به مشتقات

 بحثى قبلًا راجع به مشتقات شده بود، ایشان در اینجا بالإجمال از او ردّ مى‌شوند و كلام سید شریف را براى مطلب خودشان كه: وجود عبارت است از عینیت خارجیه، شاهد مى‌آورند.

 ایشان در حاشیه دارند كه اگر ما شیء را به عنوان یك عنوان عام براى همه اشیاء در معنى و مفهوم ناطق در نظر بگیریم لازمه‌اش این است كه عرض عام، مقدم فصل بشود چون ناطق فصل براى حیوان است، و بواسطه ناطق، حیوان تقسیم مى‌شود به انسان و غیر انسان، حالا اگر ما در مفهوم ناطق شیء را اخذ كنیم یعنى بگوئیم «الانسان شیء لَهُ النُّطق، ثَبَتَ لَهُ النَّطق». این شیئیت در مفهوم ناطقیت اخذ شده است شیئیت یك عرض عام است و عارض بر همه اشیاء مى‌شود، بر كتاب، میز، قلم، دفتر، مجردات، ممكنات و حتى به بارى تعالى هم شیء مى‌گویند بر همه شیء اطلاق مى‌شود بنابراین این عرض عام در این فصل دخالت تقدیمى دارد یعنى قیومیت فصلیت، بر شیء است پس شیء مقوم براى فصل مى‌شود و این مستحیل است چون فصل در باب ذاتیات، منوّع و مقسّم جنس است و عرض عام و خاصه، خارج از ذات است و عارض بر ذات مى‌شوند یا به نحو عموم یا به نحو خصوص، حالا اگر ما به جاى شیء ذات را گرفتیم، كه ذات هم عبارت از همان انسان است پس بنابراین مى‌گوئیم «الانسانُ ناطقٌ، یعنى الانسانُ، انسانٌ لَهُ النُّطق، یا ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ النّطق» كه معنایش همان انسانیت است كه الان ما در اینجا شیء بالخصوص را لحاظ كردیم در آن جا شیء، شیء بالعموم بود كه عرض عام مى‌شود، شیء بالخصوص همان انسان است، همانى كه در اینجا موضوع واقع شده است بنابراین قضیه ما از امكان خاص به قضیه ضروریه بر مى‌گردد فرض كنید حالا در الانسانُ ناطقٌ، قضیه ما ضروریه است، اما الانسانُ كاتبٌ یا «الانسانُ ضاحكٌ» این امكان خاص است؛ یعنى نه ثوبتش براى انسان ضرورت دارد و نه نفیش براى انسان ضرورت دارد، هیچ كدام. امكان خاص است و سلب ضرورت از طرفین است و لهذا قضیه ما به قضیه ضرورى بر مى‌گردد یعنى اول قضیه ما ممكنه خاصّه بود «الانسانُ ضاحكٌ»، ممكنه خاصه بود الان به ضروریه بر مى‌گردد مى‌گوئیم، «الانسانٌ، انسانٌ ثَبَتَ لَهُ الضحك»؛ این كه مى‌گوئیم، الانسانُ،. انسانٌ، ثبوت شیء لِنَفسِه ضرورى است. وقتى مى‌گوئیم زیدٌ، زیدٌ، یا الحیوانُ حیوانٌ، یا الحیوانُ حیوانٌ ناطقٌ، بطور كلّى، ضرورى است. بنابراین، «الانسانُ، انسانٌ لَهُ الضّحَك» قضیه ضروریه مى‌شود، در حالیكه قضیه ما ممكنه به امكان خاص بود. این اشكال مرحوم میرسید شریف در مشتقات، و در بحث ناطق فعلیت بود ولى در این جا بحث فصلیت نیست بحث موجود است، و موجود هم كه فصل نیست، لذا ایشان در این جا «یؤیدُ» را بخاطر همین جهت مى‌آورد، بالاخره ملاك یكى است، اگر ما در اسم فاعل یا اسم مفعول و بطور كلّى در مشتقات، ذات یا شیء را اخذ كردیم این اشكال پیش مى‌آید و در ما نحن فیه هم هست بناءًا على هذا به فرمایش مرحوم سید شریف در این جا، ناطق عبارت از این نیست كه ذاتٌ ثبت لَهُ النطق ناطق، بلكه عبارت از همان نطق است، منتهى لا بشرط، همان نطق است فرق نمى‌كند منتهى ناطق به معناى تحصّل و ثبوت نطق است ثبوت نطق به این كیفیت كه در اینجا خود نطق است، خود همان معناى مصدرى كه عبارت از نطق است، اگر در خارج بخواهد تحصل پیدا كند و ثبوت پیدا كند به شكل ناطق در مى‌آید.

 قبلًا عرض شد اولًا اینكه شما مى‌فرمایید قضیه امكان خاصّ، بر گشت و ارجاعش به قضیه ضروریه است، این یك مسئله خیلى غیر عادى و غیر متعارفى نیست كه حالا استیحاشى از این مطلب داشته باشیم، به جهت این كه درست است كه این ثبوت شیء لشیء ضرورى است ولى ما محمول را به لحاظ قید در این جا لحاظ مى‌كنیم نه به لحاظ مقید و «قیدٌ خارجى»، یعنى وقتى كه ما مى‌گوئیم «الانسانُ ضاحكٌ» منظور ما این نیست كه الانسانُ انسانٌ منتهى به قید ضحك كه آن ضحك خارج باشد و آن انسانیتش بماند تا این كه قضیه، قضیه ضروریه بشود. ما اگر در موضوع شرائطى را لحاظ مى‌كنیم دیگر موضوع ما بدون آن شرائط لحاظ نمى‌شود. یك وقتى من مى‌گویم اكرِم زیداً» یك وقت مى‌گویم اكرم زیداً العالم دیگر در اینجا اكرم زیداً نیست بلكه اكرام زید عالم است یك وقت مى‌گویم اكرم العالم، یك وقت مى‌گویم اكرم العالم الهاشمى دیگر عالم در اینجا نیست

 یعنى در این جا منظور شما این است كه قضیه ما منحل مى‌شود به دو قضیه یك قضیه ضروریه و یك قضیه ممكنه كه الانسانُ انسانٌ ثبت لَهُ الضِّحك، الانسانُ، انسانٌ ضرورى است و منتهى آن ثبت لَهُ الضحكَ ممكنه خاصه مى‌شود. نه این طورى نیست.[[1]](#footnote-1)

## اشكال دیگرى بر میر سید شریف

 مطلب دیگر كه بر سید شریف اشكال به نظر مى‌رسد اینست كه چه كسى گفته است ناطق در اینجا فصل است؟ ناطق فصل نیست، نطق فصل است. چرا ناطق فصل باشد؟! ناطق كه فصل نیست، ماشى كه براى حیوان عرض نیست، مشى عرض است، كاتب كه براى انسان عرض نیست كتابت عرض است؛ ناطق هم همینطور است، یعنى اول الكلام چه كسى گفته كه ناطق در این جا فصل است؟ نطق فصل است، منتهى شما به خاطر این كه به این مخمصه مبتلا نشوید نطق را لا بشرط مى‌گیرید و در آن جا به عنوان و به وصف ناطقیت لحاظ مى‌كنید و بر انسان حملش مى‌كنید تا این كه قضیه شما به ضروریه برنگردد و عرض مقوم براى فصل نشود ولى ما از ابتدا مى‌گوئیم ناطق فصل نیست. حیوانٌ ناطقٌ، این حیوانٌ ناطقٌ در جنبه وجودى خارجى است، نطق كه جنبه وجودى ندارد. وقتى كه مى‌گوئیم «الانسان حیوانٌ ناطق» منظور از حیوانیت آن حالت حَیوانیت انسان است كه یك جنبه خارجى و وجودى دارد، یعنى ذات در این حیوان اخذ شده است. وقتى كه مى‌گوئیم «الانسانُ حیوانٌ ناطق» یعنى «الانسانُ ذاتٌ ثبتَ لَهُ الحیوانیه، ثبت لَهُ الحیاه»، این جنبه جنسش، «الانسانُ ذاتٌ ثَبت لَهُ النطق» این جنبه فصلش؛ یا این كه ما جاى «الانسانُ حیوانٌ ناطق» باید بگوئیم «الانسانُ حیوانٌ و نطقٌ» یعنى جنبه حیات وجنبه نطق، حیاه جنسش مى‌شود نطق هم فصلش مى‌شود از مجموع این دو تا یعنى جنس و فصل انسان تشكیل مى‌شود لذا اگر شما در تعریف انسان گفتید «الانسانُ ناطقٌ»، و فقط فصلیت تنها مورد لحاظ بود، اشكال وارد مى‌شود، چرا «الانسانٌ ناطقٌ؟ این كه شما در تعریف انسان فقط ناطق را مى‌آورید ذات را در این جا لحاظ كردید یعنى «الانسانُ؛ اول ذاتٌ» نطق بر آن صدق كرده، نه این كه «الانسانُ نطقٌ محض» نطقٌ بدون الحیوانیه، نطقٌ بدون تزّود لذات، در این جا لحاظ ذات شده است. منتهى صحبت در این است كه آیا این ذات در كمون است یا این كه ما این را انتزاع مى‌كنیم؟ آیا اصلًا از نظر لغت وقتى كه مى‌گوئیم ضاحكٌ، كاتبٌ، یعنى در ذاتٌ ثبت لَهُ الكتابَه»، یا این كه كاتب یعنى نویسنده، ناطق، یعنى نطق دار؟ ببینید ما در «الانسانٌ ناطقٌ، نمى‌گوئیم «الانسانُ نطقٌ»، یا اگر در «الانسانُ ضاحِكٌ» رابگوئیم «الانسانُ ضِحكٌ» غلط است؛ ولى الانسانُ یعنى الانسانُ ضِحكٌ، اگر به فارسى تعبیر كنیم «الانسانُ خندانٌ»، در تعبیر فارسى خندان با خنده دو تاست، در «الانسانٌ كاتبٌ» نمى‌گوییم الانسانُ كتابهُ، الانسانُ نویسنده، این پسوند و پیشوند چیزهاى است كه ما بر آن معناىِ حدثى و بر آن معناى اسم مصدرى اضافه مى‌كنیم، آن همان ذاتى است كه ما انتزاع مى‌كنیم و بیرون مى‌كشیم. بین این تركیب خندان و بین خنده اصلًا فرقى نیست خنده یك چیز عام است. اصلًا خنده یعنى حالت. خندان یعنى شخص.

 در «الانسانُ نطقٌ اگر به عنوان فصل تنها بخواهیم بگوئیم درست نیست بخاطر اینكه تمام ماهوى انسان فقط نطق نیست، ولى در ناطق مى‌توانیم بگوئیم «الانسانُ ناطقٌ»، چون ذات در آن خوابیده است.

 ولى نطق فصل است و انسان فقط فصل نیست، جنس هم دارد.[[2]](#footnote-2)

## مطلب دیگرى به عنوان تأیید از محقق دوانى

 مطلب دیگرى كه ایشان به عنوان تأیید ذكر مى‌كند و از محقق دوانى نقل مى‌كنند؛ كه بین عَرَض و عرضى اتحاد است، یعنى چه اینكه ما بگوئیم بیاض، چه این كه بگوئیم ابیض، هر دو اینها یكى است. ایشان یك عبارتى مى‌آورد كه البته بحثش بعداً مى‌آید و در آن جا مفصّل مى‌گوئیم. و در اینجا بالاجمال رد مى‌شویم. ایشان مى‌گویند: شما ببینید وقتى كه نگاه به یك كاغذ مى‌كنید اول چیزى كه به نظر شما مى‌آید سفیدى یعنى ابیضیت است بعد كتاب و قرطاس در نظر شما مى‌آید، بنابراین اولین چیزى كه به نظر آمده ابیض است، آن ابیض همان بیاض است، غیر از بیاض چیز دیگرى نیست

 بنابراین در این جا بین عرض كه بیاض است و بین عرضى كه ابیض است اتحاد برقرار شده است، آن وقت بالعرض قرطاس هم ابیض مى‌شود، پس أبیضیت براى قرطاس واسطه در ثبوت مى‌شود. اول در اینجا ابیضیت براى بیاض ثابت است بعد آن بیاض واسطه مى‌شود براى اینكه ابیضیت براى كاغذ هم ثابت و عارض‌شود

 آن وقت در اینجا ما نگاه مى‌كنیم مى‌بینیم كه «الوجودُ موجودٌ» یعنى كه «موجودٌ ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود» اثبات موجودیت براى این وجود ذاتى خودش مى‌باشد، یعنى موجودیت اولًا و بالذات عارض بر خود ذات وجود مى‌شود ثانیاً و بالعرض مى‌رود دامن ماهیت را مى‌گیرد. پس موجودیت اولًا ثابت بر وجود است، لذا وجود است كه موجود است. وقتى كه وجود موجود شد ماهیت هم به تبع این موجودیت وجود پیدا مى‌كند؛ این واسطه در عروض یا در ثبوت وجود بر ماهیت مى‌شود. این هم یك مطلب كه البته خوب این مطلب خالى از دقت نیست كه آن را بعداً عرض مى‌كنم.

## مسئله دیگر مسئله حصص است

 مسئله دیگرى كه ایشان مى‌فرمایند، مسئله، حصص است. همانطور كه در منظومه هم عرض شده ما یك حصص داریم و یك فرد داریم. حصص همان كلّى است كه به یك قیدى یا نوعى و یا صنفى تعلق مى‌گیرد. فرض كنید كه یك وقت مى‌گوئیم حیوان چهار پا؛ یك عده از حیوانات داخل مى‌شوند؛ گاو داخل مى‌شود، گوسفند داخل مى‌شود، شتر داخل مى‌شود، ولى ما مشخص نكردیم، یعنى فرد در خارج تعیین نكردیم. یك وقت مى‌گوئیم حیوان دو پا. یك عده از حیواناتى كه دو پا هستد داخل مى‌شوند، خیلى فراوان هم هست، حیوان دو پا، زیاد هم هستند یك وقت مى‌گوئیم حیوان بدون پا، مار داخل مى‌شود، آن خزندگان همه داخل مى‌شوند، اینها حیوانات بدون پا هستند؛ این را حصص مى‌گویند درست شد.

## تعریف حصص

 پس حصص عبارت است از آن كلّى كه یك قیدى آمده آن كلّى را تا حدودى محدودش كرده است، ولى فرد درست نشده، باز در آن مرحله كلّیت مفهوم باقى مانده است

 همانطور كه در منظومه ذكر شد و بعداً ایشان به عنوان مختصر بیان مى‌كنند «ما قالَ لَهُ سوى الحصص» بعضى ها قائل شده‌اند كه «وجود» وجود خارجى ندارد، وجود فردى ندارد، آنچه وجود دارد فقط حصص است آنچه كه در خارج وجود دارد ماهیات است، وجود انسان، وجود حیوان، وجود شجر، وجود بقر، وجود غنم، وجود سماء، وجود ارض، اینها همه حصص براى وجود هستند امّا هنگامیكه مى‌خواهیم اشاره كنیم روى ماهیات دست مى‌گذاریم، ما هیچ وقت دستمان روى وجود نیست چشممان بوجود نمى‌افتد چشممان به ماهیات مى‌افتد وجود را هیچ وقت لمس نمى‌كنیم، ماهیات را لمس مى‌كنیم، آنچه را كه ما با آن سرو كار داریم همه ماهیات است) آن چه را كه در مرئى و منظر ماست ماهیات است، آن چه را كه قابل اشاره است ماهیات است، آنچه كه خلق شده ماهیات است، هرچه در عالم وجود است همه ماهیات است، منتهى ما یك مفهوم انتزاعى از وجود این ماهیات انتزاع مى‌كنیم، از هر ماهیتى یك مفهوم انتزاع مى‌كنیم، اسم آن انتزاع را وجود مى‌گذاریم. مى‌گوئیم وجود انسان، وجود بقر، وجود غنم. امّا زید چیست؟، زید وجود ندارد، آنچه زید دارد ماهیات است؛ یعنى آنچه كه در خارج تأمّل و تحصّل و تقرر و ثبوت و كون و تكون او را تشكیل مى‌دهد آن عبارت است از ماهیت. بنابراین اصلًا وجود، فرد خارجى ندارد، بلكه یك مفهوم كلّى است و آن مفهوم كلّى، مفهوم محدود هم است؛ كه ما خیلى سرش تاج گذاشتیم و خیلى به آن اعتبار دادیم آن مفهوم كلى را مقدارى محدود كردیم، ولى به خود هیچوقت جنبه لباس خارجى نگرفته و نپوشانده.

 ایشان مى‌گویند: اگر در وجود فقط حصص باشد. پس چرا وجود به لوازم متخالفه ماهیات متصف مى‌شود؟ شما مى‌گوئید وجود مستغنى، وجود فقیر، وجود ممكن، وجود واجب؛ اینكه مى‌گوئیم وجود مستغنى و وجود فقیر و محتاج، بخاطر این است كه اگر قرار باشد وجود حصص باشد، حصص كه تفاوتى در این جا ندارد چرا كه حصص عبارت است از فرض كنید حیوان، كه وجود حیوان، همه حیوانات را از نظر مفهومى در بر مى‌گیرد، وجود غنم، وجود بقر، وجود ابل، وجود ثعلب (روباه) همه اینها را در بر مى‌گیرد؛ در یك وجود، از نقطه نظر مفهومى تخالفى در آن نیست؛ تخالف اصناف باعث نمى‌شود در خود نوع تخالفى پیدا شود. انسان، انسان است، حالا سیاه پوست باشد، باشد؛ سفید پوست باشد، باشد؛ زرد و سرخ و هر نحوى مى‌خواهد باشد؛ كوچك، بزرگ، زن، مرد، پیر و جوان، اینها كه باعث اختلاف در مفهوم انسانیت نمى‌شوند. بنابراین اگر قرار باشد وجود حصص باشد در خود آن وجود اختلاف دیگر معنى ندارد، پس چرا ما در لوازم متخالفه براى ماهیات متخالفه در ماهیت، یا متخالفه در مراتب، بنا بر دو اصطلاح ـ را به وجود نسبت مى‌دهیم؟ این به خاطر این است كه خود وجود خارجى با آن فرد مخالف است، این فرد خارجىِ وجود یك آثارى دارد، این فرد خارجى وجود آثار دیگرى دارد. یكى مستغنى است مى‌شود بارى تعالى، دیگرى محتاج است مى‌شود ممكنات چون وجود آنها با هم دیگر فرق دارند خود آن ها هم با همدیگر فرق دارند؛ این تخالف بوجود آنها برمى‌گردد، نه اینكه تخالف به ماهیت آنها برگردد؛ اصلًا در خود وجود با هم مخالفت دارند، آن وجود مستغنى است و آن وجود فقیر و محتاج است.[[3]](#footnote-3)

1. و اين مطلب در بحث اصول هم هست که موضوع و محمول چه لحاظى بر آنها مترتب شده، آيا لحاظ انفرادى يا لحاظ استقلالى يا لحاظ اجتماعى؟ آيا اجتماع با قيد به نحو اينکه قيد داخل باشد يا قيد خارج باشد؟ تمام اينها انحاء موضوعات و محمولات ما هستند، پس وقتى که مى‌گوئيم الانسانُ ضاحک، اصلًا در اين جا آن ذات به عنوان بالخصوص اخذ شده است. البته در اين جا کسى اين حرف را نمى‌زند يعنى وقتى که ما مى‌گوئيم «الانسانُ ضاحک»، اينطور نيست که الانسانُ، انسانٌ ثبتَ لَهُ الضّحک باشد تا اين که بگوئيم حمل الشئ على نفسه است، نخير! الانسانُ ذاتٌ ثبت لَهُ الضّحک، با انسانٌ ثَبَتَ لَهُ الضحک دو تاست. ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الضحک، ذاتى که ثبت له الضحک است مِن حيث المجموع؛ اگر «من حيث المجموع» يعنى ذات را با ضحک در نظر بگيريد، اى‌ن قضيه ضروريه نيست، ممکنه خاص است، بخاطر اين که قيد در تحقق موضوع دخيل است، انسان را جداى از ضحک نکرديم تا اين که شما يک قضيه ضروريه در اين جا تشکيل دهيد، انسان با قيد ضحک آمده نه بدون قيد ضحک تا اين که قضيه ما ضروريه بشود. پس وقتى که مى‌گوئيم «الانسانُ ضاحک» از اول ضحک آمده حصار کشيده يعنى بطور کلّى بر اين انسان ضحک حکومت دارد، اين حکومتش به نحو امکان خاص است نه به نحو ضرورت و دوام. اين يک مطلب. [↑](#footnote-ref-1)
2. تلمى‌ذ: در حمل لازم نيست تمام ذاتيات حمل بر ذات بشود.

استاد: در حمل به عنوان مصداق اشکالى ندارد ولى به عنوان ماهوى در حمل اولى همه ذاتيات بايد حمل بشوند، نمى‌تواند فصل تنها باشد.

در مورد بقيه عرضيات مانند ضاحک و کاتب معنى حدثى لحاظ مى‌شود ولى اشکال ما در نطق و در غير نطق در اين است که آن فصل است. در ضحک که معناى مصدرى دارد آى‌ا مى‌توانيم بگوئيم الانسانٌ ضحک، الانسان کتابهٌ، يا الانسانُ مشىٌ، الانسانُ جلوسٌ، الانسانُ قعودٌ، الانسانُ قيامٌ؟ نمى‌توانيم بگوئيم مگر به حمل اشتقاق، الانسانُ ذو الکتابه. ولى در اين جا علت اين که ما نمى‌توانيم اين است که انسان را ما ذات گرفتيم و مصدر را حمل بر آن مى‌کنيم و معنى را هيچ وقت نمى‌توانيد بر ذات حمل کنيد الّا اين که بايد انطباق در حمل و در وضع پيدا شود تا شما بتوانيد حمل کنيد.

بنابراين آن چه که در اين جا هست اين است که ناطق نه به معناى فصل، نه به معناى صحبت و تکلّم. بلکه ناطق به معناى نطق دار است. ضاحک به معناى خندان است، کاتب به معناى نويسنده است، نه نوشتن، ماشى به معناى رونده است، قائم به معناى ايستاده است، نه ايستادن.

همانطورى که ما در مصدر چيزهايى را که مخالف با اسم مصدر است لحاظ مى‌کنيم و با اسم مصدر چيزهايى که مخالف با مصدر است لحاظ مى‌کنيم همينطور در اسم فاعل و اسم مفعول و زمان و مکان، و اسم آلت و امثال ذلک، نوع و خصوصيت ذات و مکان و زمان لحاظ شده است.

ما نمى‌توانيم اين ها را نديده بگيريم، به لحاظ همين خصوصيت است که ترکيب لفظ فرق مى‌کند، به لحاظ همين خصوصيّت است که در فارسى من باب مثال الفاظ مختلفى برايش مى‌آورند، در يک جا فرض کنيد که «کار» فعل مى‌شود «کارگر» «گاف» و «را» فاعل مى‌شود خنديدن فعل مى‌شود، خندان، «الف و نون» فاعل مى‌شود، خوردن فعل مى‌شود، خورنده «دال و هِ» فاعل مى‌شود در زبان هاى ديگر هم همينطور است، در انگليسى(er )farmer يعنى کشاورز در عربى به عنوان ضارب مى‌آورند الف در وسطش مياورند. اين اوزان متفاوتى که براى افعال و براى اسم فاعل يا اسم مفعول و امثال ذلک مى‌آورند روى اين جنبه لحاظ آن شى‌ء مى‌شود، يعنى ذات در آن جا لحاظ مى‌شود به اضافه آن صفت و به اضافه آن فعلى که در اين جا اخذ مى‌شود، منتهى وقتى که انسان مى‌گويد «الانسانُ ضاحک»، لازم نيست که آن ذات را در نظر بگيرد، هيچ وقت تا بحال شده که شما بگوئيد الانسانُ ضاحک معنايش اين است الانسانُ ضاحِک ثَبَتَ لَهُ الضّحَک به شما مى‌خندند؛ «الانسانُ ضاحِک، الانسانُ خندان»، فرض الانسان نويسنده؛ همين معناى نويسنده را شما در عربى به عنوان کاتب استعمال مى‌کنيد و در همان عربى وقتى که کاتب مى‌گويند يک عرب زبان ذات در نظرش نمى‌آيد بلکه جنبه فعلى «تَلَبُس بالفعل» در نظرش مى‌آيد؛ نه اى‌نکه اول ذاتى در نظرش بيايد. يعنى اگر فرض کنيد در کتابت بنويسيد «ذاتٌ ثبتَ لَهُ الکتابه» خواننده مى‌گويد «ذاتٌ ثبت لَهُ الکتابه»!! تا بحال به همچنين چيزى برخورد نکرده بوديم! ولى اگر بنوى‌سى‌م «الانسانٌ کاتبُ»، فورى مى‌خواند و مى‌رود. از کتابت، فوراً نويسندگى در ذهنش مى‌آيد و رد مى‌شود و مى‌رود. ولى وقتى ما باطن قضيه را بشکافيم اين ذات را در مى‌آوريم ذات را بيرون مى‌کشيم

بنابراين قضيه ما برگشت به قضيه ضروريه نخواهد کرد و همان قضيه ممکنه خاصه به حال خودش چيه؟ مى‌ماند اين يک مطلب. [↑](#footnote-ref-2)
3. تلمى‌ذ: اگر در ذاتشان با هم تفاوت داشته باشند آن وقت با وحدت منافاتى ندارد؟

استاد: اصل و حقيقتش يکى است، در ماهيتشان با هم مخالف هستند.

تلمى‌ذ: اگر در ماهيت مخالف باشند که خود آن حصص مى‌شود.

استاد: نه البته در خود ماهيت فرديه خارجيه که عبارت است از همان صورت و ماده با هم ديگر مخالفند، اين صورت و ماده‌اش با آن صورت و ماده مخالف است، ولى در حقيقتش فرق نمى‌کند. يعنى يک حقيقت واحده هست که به صور مختلف در آمده، معجزه‌اش هم همين است. آن کارى که او مى‌کند شما نمى‌توانيد بکنيد، او هم به قرمزى در مى‌آيد هم به سبزى در مى‌آيد در عين حال يک امر واحد بيشتر نيست. اما در اين جا اين موضوع يا بايد قرمز باشد يا بايستى سبز باشد. اگر قرمز بخواهد باشد سبزيش بايد از بين برود، اگر سبز بخواهد باشد بايد قرمزيش از بين برود.

امّا وجود اينطور نيست. وجود يک خصوصيّتى دارد که در عين وحدتش و در عين صرافت و بساطش، به هر نحو که بخواهى در مى‌آيد الان مرد است همان آنْ دلش بخواهد زن مى‌شود. اين لازمه وجود است. [↑](#footnote-ref-3)